

مولانا جلال الدین رومی

محمد رضا روحانی

وکیل پایه‌ی یکم دادگستری - بابلسر

□ گر ز حال دل خبرداری بگو
ور نشانی مختصر داری بگو
مرگ را دانم ولی تا کوی دوست
راه اگر نزدیک‌تر داری بگو
به نویسنده‌ی بزرگی ایراد گرفتند که چرا
در مورد فلان کس که فوت کرده است چیزی
ننوشته‌ی؟! گفت از عظمت او هراسناک
بودم. او آن قدر بزرگ و غیرقابل وصف است
که می‌ترسیدم در بیان من نکتجد و کم بیاورم!
حقیقت این است که من هم از سه روز قبل
گرفتار این کشمکش شدم! آخر می‌خواهم در
مورد مولانا، سخن بگویم! مولوی آن دریای
مواج عرفان، فکر و حکمت. مولوی آن استاد
نغمه و موسیقی و اشعار صوفیانه! استادان
فراوانی با آن همه معلومات، فکر و محفوظات
که زبانزد خاص و عام بوده‌اند. کتاب‌ها نوشتند
ولی باز می‌نالیدند که حق مطلب را ادا
نکرده‌اند. هر چه بگویم با گفته‌ها و
نوشته‌های دیگران توارد پیدا می‌کند. ولی من
می‌خواهم در مورد او هیچ مآخذی را نگاه نکنم
و از هیچ نوشته‌ی چیزی نگویم، فقط اشعار او
را بنا به فرمان و تشخیص دلم انتخاب کنم.
هر شاعری احساس، اندیشه و هنر خود را
در شعرش بیان کرده است. یک تحلیلگر یا
محقق باید راهنما و کاشف باشد نه
تکرارکننده‌ی محتوای شعر به نثر! باید اشعار
ناب شاعر را انتخاب کند و نشان بدهد و اگر
لازم شد توجیه نماید. نه آن که مضمون آن را
تکرار بکند.
شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای طبع
شاعر، آن افسونگری کاین طرفه مراورید سفت
اگر بعضی از اشعار دیگران تحت تاثیر
واقعه‌ی سروده شد، همه‌ی اشعار مولوی
واقعه است! او عهدی با حرکت و جوشش و
سماع و موسیقی زندگی کرده است.
دیدار شمس تبریزی چنان او را دگرگون
کرد که داستان این دگرگونی و این جذبه و
شوق دردنیای بی‌سابقه است و هم‌چنین

نتیجه‌ی این اشتیاق و الفت و شیدایی نیز
بی‌نظیر می‌باشد. نتیجه، دیوان شمس و
مثنوی می‌باشد که به صدها تمثیل و هزاران
حکمت و عرفان مشحون است.

این نفس جان دامنم برتافته است
بوی پیراهان یوسف یافته است
از برای حق صحبت سال‌ها
بازگو حالی از آن خوشحال‌ها
تا زمین و آسمان خندان شود
عقل و روح و دید صد چندان شود
من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست
فتنه و آشوب و خونریزی مجو
بیش از این از شمس تبریزی مگو
می‌خواستم از ناله‌ی نی نگویم، چون
بسیار خواندید و شنیدید. ولی نتوانستم. چون
از بس زیبا و دل‌انگیز است، عمده‌ی بحث من
در مورد تاثیر عوامل بیرونی‌ست در شاعر و این
گیاه بندبند سوراخ سوراخ با آن صدای محزون
و دل‌انگیز باعث ایجاد این اثر شده است که در
ادبیات ایران جایگاه خاصی دارد. آن‌چنان که
صادق هدایت گفته است: اگر مولوی هیچ
شعری نگفته بود و فقط همین چند بیت را
گفته بود، باز بالاترین و بهترین شاعر عرفانی
ایران بود!

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بیریده‌اند
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه‌ی خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
نی به هر جمعیتی نالان شدم
جفت خوش‌حالان و بدحالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله‌ی نی دور نیست

لیک چشم و گوش را این نور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد، نیست باد
با نوشتن ابیاتی شما را به یاد قطعه‌ی
موسی و شبان می‌اندازم. حکمتی که در این
حکایت نهفته است و هشدار می‌دهد که به موسی
داده می‌شود، خواندنی و دل‌نشستنی‌ست. هر
کس به زبانی مدح او می‌گوید و هر کس
خدای خود را به فهم و دانش خود می‌شناسد.
فلسفه‌ی مولوی و عرفان مولوی در این
حکایت موج می‌زند و تمثیل‌های فراوان
مثنوی هم حکایت از بینش عمیق و لایتناهی
مولوی‌ست از خداوندی خدا و بندگی خلق.

ای خدای من فدایت جان من
جمله فرزندان و خان و مان من
ور تو را بیماری آید به پیش
من تو را غم‌خوار باشم هم‌چو خویش
ای فدای تو همه بزهای من
ای به‌یادت هی هی و های‌های من

...

هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم
هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم
ما برون را ننگریم و قال را
ما درون را بنگریم و حال را
آشنی از عشق در خود برفرورز
سر به‌سر فکر و عبارت را بسوز
موسیا آداب‌دانان دیگرند
سوخته جان و روانان دیگرند
هیچ ترتیبی و آدابی مجو
هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو
مولوی از هر نوعی شعر گفته است. و با
این‌که از ۴۰ سالگی شروع به شعر گفتن کرده
بود، در مجموع شاید از شعری دیگر ایران
بیش‌تر شعر سروده است! هم از جنبه‌های
عرفانی و هم از جنبه‌های تمثیلی و رمزی در
قالب غزل و مثنوی اشعاری سروده است.

روش او در داستان‌سرایی نیز داستان در
داستان آوردن بوده. قصه‌های کوچک در بطن
قصه‌های بزرگ نهفته است و از بیان همه‌ی
این قصه‌ها و حکایات نیز منظور عرفانی و
اخلاقی او نمایان است.

شاد باش ای عشق پُر سودای ما
ای طبیب جمله علت‌های ما
ای دواي نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما

از مثنوی بوداسف و بلوهر به اقتضای مولوی

زنده‌یاد استاد سیدعلینقی امین

مرغ جانم را نوای دیگر است
بر پیمبر، بی‌عدد، گویم درود
آن‌که جز او کس نباشد دادرس
عالم و آدم تمامی مات او
غیر این تا احمد آید در وجود
او نتیجه‌ی خلقت آمد نزد حق
بر گل آدم نظر فرمود و جود
بنده‌ی شایسته‌ی معبود گشت
تا که آدم خاک را از یاد برد
گشت آگه بر همه اسرار حق
ز آن سبب افریخته بردش سجود
از ملایک آمد آن دم در وجود
لیک احمد، جدّ آدم اوفتاد
چند بیتی مولوی معنوی^۱
من به معنی جد جد افتادام»
و ز پی من رفت بر هفتم فلک»
اشرف از احمد دگر کس نیستی
بنده‌ی فرمانش، خیل مرسلین
عیسی و هم موسی صاحب جلال
نزد حکم او چو طفل مکتبی
آن‌که اندک سیرش از عالم به‌در
جبرئیل و هم براق از کار ماند^۲
تا که خود را با خدا هم‌راز کرد
بر محمد گشت مکشوف و عیان
آن‌چه را فهمد ز بسیار اندکی‌ست
میم احمد سوخت باقی ماند احد^۳
چون محمد هیچ‌کس، پاینده نیست
احمد از قرآن خود پاینده است
سوره‌ی والیل وصف موی اوست
کیست کاو را همسری با آن بود
هر کسی را گوهر تابنده نیست
گویمش این‌گوی و میدان، این محک
گر توانی خود بیاور ای فلان^۴
از نزول مثل قرآن عاجزند
جز مسلمانی مر او را نیست دین

باز، اندر دل، هوای دیگر است
بعد حمد خالق حیّ ودود
آن‌که باشد علت ایجاد و بس
خلق عالم را سبب شد ذات او
از خلائق هیچ مقصودی نبود
اوست مقصود از جمیع ما خلق
خواست حق تا احمد آید در وجود
چون‌که آدم، ز امر حق، موجود گشت
نور احمد را خدا در وی سپرد
گشت سرتاسر پُر از انوار حق
چون‌که سر تا پای آدم نور بود
از برای نور احمد این سجود
گر به ظاهر، احمد، از آدم بزد
زین سبب فرموده اندر مثنوی
«گر به صورت من ز آدم زاده‌ام
«کز برای من بدش سجده‌ی ملک
باری، احمد «علت غایبی»ستی
خادم و دربان او روح‌الامین
آدم و نوح و شعیب و دانیال
یوسف فرخ‌رخ و خضر نبی
آن‌که کم‌تر معجزش شق‌القمر
لیله‌ی معراج از رفتار ماند
با دو بال جسم و جان پرواز کرد
آن‌چه از عقل است دور و هم نهان
«عقل» را راهی به‌سوی «عشق» نیست
زد بر احمد عشق آتش تا ابد
هان نینداری که احمد زنده نیست
هر سخنور از کلامی زنده است
سوره‌ی والشمس مدح روی اوست
آخرین قانون حق قرآن بود
آری آری این کلام بنده نیست
هر کسی را اندر آن ریب است و شک
سوره‌ی یا‌آیه‌یی بر مثل آن
گر که جن و انس هم یک‌دل شوند
در عقیدت ثابت است «ابن امین»

پی‌نوشت‌ها

- ۱- مولانا جلال‌الدین محمد بلخی معروف به مولوی.
- ۲- قال جبرئیل: لو دنوت انملة لاحترقت (اگر یک سر موی برتر پرم / فروغ تجلی بسوزد پرم)
- ۳- شیخ محمود شبستری در گلشن راز:
- ۴- و ان کتتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله. (قرآن مجید)
(نقل از: منطق عارفان: داستان یوداسف و بلوهر حکیم، قم، ۱۳۷۵، ص ۱۵)

عاشقی پیداست از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل
هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آید خجل باشد زبان
گرچه تفسیر قلم روشن‌گر است
لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است
خود قلم اندر نوشتن می‌شتافت
چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
دیدار شمس و تعلق خاطر مولوی به او و
افسانه‌های ساخته‌ی اذهان همه و همه حکایت از
دنیای آشفته و اندرون خسته‌ی آن افسانه‌ساز
ناآرام می‌باشد. و این وصل و هجر چنان مولانا را
دگرگون کرد که در چهل سالگی شاعرپیشه شد
و چنان آثار بی‌بدیلی به‌وجود آورد، و کلام آتشین
او آتش‌ها به‌پا کرد. موسیقی و هنر در وجود او
موج می‌زد و در کلام او نیز موج شد و غزل‌های
ناب و سرشار از موسیقی او در ادب ایران درخشید
و در نوع خود یگانه شد و سیطره و شهرت و
شهاب آن، دنیا را نیز تسخیر می‌کند و روز به روز
دنیای ادب جهان بیش‌تر متوجه می‌شود و اخبار
آن نیز به‌گوش همگان می‌رسد.

ای صبا آن‌چه شنیدی ز لب یار بگو
عاشقان محرم رازند نه اغیار بگو
شرح غارتگری زلف دل‌آویز بگو
قصه‌ی غمزه‌ی آن چشم ستمکار بگو
چون حکایت کنی از دوست نی از غایت شوق
باز صد بار بگویم که دگر بار بگو
بیتی چند از غزل ناب دیگر...
مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
ای خوش آن‌روز که پرواز کنم تا بر دوست
به امید سر کویش پر و بالی بزنم
تو مپندار که من شعر به سخن می‌گویم
تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم
با جست‌وجو در دیوان شمس و کتاب
مثنوی مولانا به ابیات و مصاریعی برمی‌خوریم که
آیتی از مضمون والای عارفانه و حکمت متعالی
خانقاهی می‌باشد.

شاید از لحاظ ترکیب و هماهنگی لفظ و
آرایش سخن شعر مولانا به پای شعر شاعران
طراز اول این فن نرسد. ولی از لحاظ معانی و
مضامین عارفانه در بالاترین حدّ اعتلا می‌باشد که
با اعجاز شباهت دارد. گرچه در هنگام جوشش
سخن و تموج افکار و سرکشی قلم از لحاظ ترکیب
و آرایش لفظی نیز کم‌تر از کسی نیست. ■